

درس چهارصد و دهم

دیدگاه عرفان از نقطه نظر شهود در مراتب اسماء و صفات

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

در مسئله خیریت وجود صحبت در دیدگاه عرفان از نقطه نظر قضیه شهود به نزول مراتب اسماء و صفات برگشت. عرض شد از دیدگاه فلسفی مسئله به وجود، فی حدّ نفسه و به نظر به خود او صرف نظر از اتصال او به مبدأ بحث می شود. یعنی وقتی که یک فیلسوف راجع به خیریت وجود صحبت می کند کاری به اینکه این وجود ارتباطی با مبدأ دارد و یا ندارد، ندارد بلکه به خود او و به روابط بین او و بین سایر اشیاء و موجودات نظر می اندازد. و از آنجایی که خود وجود، خیر است و این را به عنوان یک اصل مفروض تصور می کند، هر جا که وجود پای خود را بگذارد آنجا را هم خیر می نامد.

مشکلی که پیدا می شود در روابط و در بعضی از موجوداتی که به نظر می رسد وجودات آنها هم به مرتبه کمال نمی رسند پیدا می شود. در ارتباط بین این موجود با موجود دیگر اشکال پیدا می شود و یا در خود نفس موجود در صورتی که به مرتبه کمالیه نرسد و در بین راه آفت و صارفی او را از رسیدن و حرکت به سوی کمال باز بدارد. راجع به این قضیه مسئله قسر را مطرح کردند و اینکه قسر یک امر نسبی و یک امر نادر است و جنبه اغلیت همان جنبه اعتدال وجودی در نظام خلقت و در نظام احسن است.

اشکالی که وارد شد این بود که جنبه قسر گرچه نادر باشد باز یک مورد کار درباره وجود باری که موجب بشود آن حکمت بالغه او و جنبه عدالت او و جری تقدیر او بر نظام احسن اختلال پیدا بکند باز هم آن یک نکته برای مانعیت کافی است و نیاز به ندرت و عدم اغلیت و امثال ذلک ندارد. این بحث از دیدگاه فلسفه راجع به مسئله خیریت وجود بود.

دیدگاه عرفان در مسئله خیریت

اما در دیدگاه عرفان مسئله از جای دیگر بحث می شود و اصلاً کاری به اینکه این وجود در اینجا چه وجهه و چه چهره ای دارد، ندارد و نسبت به این نظر نمی شود. دیدگاه عرفان در مسئله خیریت دیدگاه شهود است، یعنی عارف وقتی که به مسئله خیریت و شریعت می خواهد نظر بیندازد، از آنجایی که اصل اولی خود را براساس نزول حقیقت توحید بنا نهاده است، هر وجودی را از دریچه توحید نگاه می کند. دیده اید وقتی که یک

دوست بسیار صمیمی هدیه‌ای به شما بدهد و بعد از دنیا برود، هر وقت چشم شما به این هدیه و به این یادگاری می‌افتد یاد او را می‌کنید. یعنی هیچ‌وقت به خود این نظر نمی‌اندازید تا بخواهید تفکر کنید حالا یک مرتبه ممکن است مثلاً فرض بکنید بخواهید ماهیت آن را مشخص کنید و به خصوصیات آن پی ببرید ولی هر وقت که نظر بر این مسئله می‌اندازید او در نظر می‌آید. این مسئله حکایت از این قضیه می‌کند که آن چنان یاد او در وجود شماست که نمی‌گذارد نظر بر چیز دیگری غیر از او بیندازید؛ یعنی یاد او بر تفکرات دیگر و در تأملات دیگر غلبه می‌کند!

اختلاف نظر عارف با دیگران نسبت به موجودات

به‌طور کلی نظر عارف نسبت به موجودات با نظر ما مختلف است، یعنی از دیدگاه یک عارف حقیقت توحید و نزول ذات پروردگار است که در مریا و در قوالب و تعینات جلوه‌گری می‌کند، این مسئله است؛ یعنی قبل از اینکه بخواهد به او و به روابط بین اشیاء برسد حضور او را در خارج احساس می‌کند و مگر ممکن است خدا شر باشد؟! مگر ممکن است خدا بد باشد؟! خداست که این حضور در ذات را اقتضاء می‌کند و بین روابط، خود او اتصال برقرار می‌کند. خود اشیاء حضور پروردگار است که باهم در تعامل و در ارتباط هستند. خود اشیاء خارجی عبارت از حضور تک‌تک ذات است که در خارج باهم در ارتباط هستند.

در مسئله توحید خیر عبارت از حضور پروردگار

در آن قضیه مرحوم قاضی که ایشان در مهر تابان یادآوری می‌کنند، آن مسئله از بین بردن و قتل و غارتی که در نجف اتفاق افتاد [را مطالعه کنید]^۱. در مسائل و مشاهداتی که برای افراد پیدا می‌شود و احساس توحید در همه ابعاد قضیه می‌کنند آنها را ببینید، در قضایا و قصصی که از کیفیت جریان تدبیر و تمشیت امور عالم به دست بزرگان و اولیاء انجام می‌گیرد تأمل کنید، به این نکته می‌رسیم که در مسئله توحید خیر عبارت از حضور پروردگار است؛ خود او در این جریانات و در آنچه که در خارج متحقق هست و لباس تحقق را می‌پوشد حضور دارد.

نگاه توحیدی حضرت مولانا به داستان ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه‌السلام

به داستان ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه‌السلام توسط ابن ملجم در مثنوی نگاه کنید و ببینید که چه

^۱ . مهر تابان، ص ۳۱۷.

خوب، این - واقعاً - مرد بزرگ در مسئله تقدیر و مشیت و نزول اراده خدا صحبت می کند و دیدگاه توحیدی را دارد در آنجا مطرح می کند.^۱

کیفیت نگاه مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - به داستان کربلا

در روح مجرد به داستان تفکر و کیفیت نگاه مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - به داستان کربلا فکر کنید و ببینید از چه دیدگاهی این مسئله دارد مورد بررسی قرار می گیرد.^۲ واقعاً از چه دیدگاهی؟! وقتی که محرم می رسد تمام ذهن ما به سمت یزید، شمر، سنان، حصین، ابن سعد و اینها متمایل می شود و بانیان این مسئله در نظر جلوه می کنند. اگر هم نگوئیم که این جنبه غلبه دارد حداقل با جلوه سیدالشهداء علیه السلام برابری می کند. یک طرف امام حسین را قرار می دهیم طرف دیگر یزید را قرار می دهیم. یک طرف آن رشادت، شهادت، حریت و آزادگی را قرار می دهیم و در طرف دیگر خباثت، فسق، فجور، ظلم، تعدی و اوصاف ناشایستی که این واقعه را به وجود آورد مدّ نظر قرار می دهیم. خب لازمه مطلب هم همین کیفیت است. تا نظر بر کثرات است و نفس درگیر مسائل کثرت است با همان دیدگاهی با این مسئله برخورد می کند که با همان دیدگاه در این دنیا با مسائل برخورد می کند! انسان با همان نظره ای که در این دنیا دارد به همین کیفیت به قضیه امام حسین علیه السلام و عاشورا توجه می کند!

اولین مسئله مطرح شده برای اولیاء و عرفاء در ایام محرم

اما در ایام محرم اولین مسئله ای که برای اولیاء و عرفاء مطرح می شود، خود سیدالشهداء علیه السلام است نه یزید و شمر! خود وجود او و تلائم مقام و عظمت او و بروز و ظهور صفات کمالیه اوست در هر برهه و در هر وقت از اوقاتی که بر آن حضرت رفته است؛ به عبارت دیگر در دیدگاه یک عارف تمام وجود او از سیدالشهداء پر است و دیگر جایی را باقی نمی گذارد تا یزید و معاویه بخواهند در آنجا رسوخ پیدا کنند! التفات کردید؟! لذا به عاشورا نگاه می کند و حالت ابتهاج برای او پیدا می شود، حالت غم برای او پیدا نمی شود! به امام حسین فکر می کند و اشک شوق، نه غم و ماتم، از دیدگان او سرازیر می شود. این اشک شوق است؛ اشک شوق، اشکی است که انسان نظره به آن مقام و عظمت و مرتبه والایی می کند که خدا نصیب این شخص کرده است و از آن دیدگاه دارد نگاه می کند و خود را دارد به آنجا نزدیک می کند. اینکه دارد خودش را نزدیک می کند

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۰۰: گفتن پیغامبر صلی الله علیه و سلم به گوش رکابدار امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه که هرآینه کشتن علی به دست تو خواهد بود.

^۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۷۸.

این حالت برای او حاصل می‌شود اما ما خود را دور نگه داشته‌ایم و اصلاً به مقام، موقعیت، حالات، اتصال، ربط، ظهور توحید، عشق، بهاء، بهجت و طلوع صفات پروردگار در روز عاشورا توجه نمی‌کنیم. فقط و فقط توجه ما بر کثرت و بر همان جنبه‌هایی است که ما در روابط خارجی خودمان آنها را مدنظر قرار می‌دهیم؛ چرا عمر او قطع شد؟ چرا این عضو از بدن او افتاد؟ چرا این شمشیر بر بدن او وارد شد؟ چرا این که می‌توانست هفتاد سال عمر کند، نکرد؟! اگر امام حسین علیه‌السلام در هشتادسالگی فوت می‌کرد و در مرض از دنیا می‌رفت کسی به حال او گریه نمی‌کرد. خب عمر خود را کرده است، مگر الآن نمی‌گویند؟! خب عمرش را کرده است دیگر برای چه بخواد زیادی زندگی کند! چرا بخواد ناراحتی‌های پیری را بکشد؟! اگر هم مبتلا به مرضی می‌شد که آن مرض موجب اذیت او می‌شد می‌گفتند: خوب شد که رفت دیگر راحت شد.

بله، نظره بر چیست؟ نظره بر کثرات است. نظره بر امور دنیوی است. پس گریه‌ای را هم که بر امام حسین می‌کنیم گریه بر امور دنیوی اوست که چرا عمر نکرد؟ چرا به جای اینکه در بستر بیماری فوت کند به تیغ کین از دنیا رفت؟! چرا این طور شد؟! چرا به جای اینکه من باب‌مثال در عیش و عشرت به سر ببرد این اوضاع و این امور نامناسب و ناملازمات برای او پیش آمد؟! خب این مسئله چیست؟! این مسئله آن نظر قاصر مردم را نسبت به این قضیه می‌نمایاند. یعنی در واقع ما در مسئله عاشورا داریم خود را بیشتر به شرور او مشغول می‌کنیم تا به خیرات او. یک لحظه، اگر یک سر سوزن از آنچه که خدا در جریان عاشورا به سیدالشهداء داده است برای ما روشن بشود دیگر تا ابد گریه نمی‌کنیم. آن وقت گریه ما گریه شوق می‌شود، همانی است که بزرگان کردند. اگر یک لحظه، یک سر سوزن از آنچه که به حضرت زینب داده شده است برای ما روشن بشود که نتیجه این اسارت و این بیا و برو چه بوده است...! واقعاً نتیجه آن چه بوده است؟! خب چه حالی برای ما پیدا می‌شود؟! چه خصوصیتی برای ما پیدا می‌شود؟!

آن وقت اینجاست که در دیدگاه عارف مسئله از صورت کثرتی خودش به صورت توحیدی خودش تغییر چهره می‌دهد. چهره او تغییر پیدا می‌کند. همه قضایا خیر محض می‌شود. همه آنچه که در عالم اتفاق می‌افتد و ما او را ناراحتی می‌بینیم، خیر محض می‌شود. متنها خیر در اینجا صورت عوض می‌کند و مفهوم خود خیر عوض می‌شود؛ خیر به آن چیزی نمی‌گویند که نفس به او متمایل است به آن چیزی گفته می‌شود که باید باشد. وقتی که من مریض می‌شوم و دیگر قرص و شربت مفید نیست، در آنجا آمپول به کار می‌برند و از آمپول هم [بدن] انسان درد می‌گیرد. در آنجا دیگر عمل می‌کنند و عمل هم برای انسان زجرآور است. در آنجا دیگر سر، شکم، دست، سینه و پا را پاره می‌کنند ولی این پارگی برای انسان خیر است. در دیدگاه یک بچه یا یک شخص نادان همه اینها شر است. می‌گویند که پدر من به من ظلم کرده است چون مرا به دست تیغ سپرده است. می‌گویند که پدر من ظلم کرده است چون مرا به دندانسازی برده است و دندان مرا کشیده‌اند و من دردم آمده

است، اما نمی‌داند که این دندان اگر الآن کشیده نشود، بعداً برای او مشکلاتی ایجاد می‌کند که خود او بعدها پدر را برای تقصیر در این مسئله ملامت می‌کند.

معنای حقیقی خیر

خیر در اینجا چیست؟ خیر در اینجا عبارت است از آن مسئله و آن امری که توسط مشیت پروردگار در عالم تحقق پیدا می‌کند. پس آن جنبه ارتباط با او، همان جنبه ربطی مسائل با اوست که به او خیریت می‌دهد. افراد اگر نباشند مسئله‌ای اتفاق نخواهد افتاد. تا افراد مختلف نباشند قضیه‌ای اتفاق نمی‌افتد، پس همه آنها خیر است. در عین اینکه آنها خیر است در عین حال مسئله مورد تکلیف و الزام و التزام است و این منافاتی با خیریت ندارد. وقتی که می‌گوییم: وجود یزید خیر است، وقتی که می‌گوییم: وجود قاتلین خیر است؛ نه به این معناست که آنها در بهشت متنعم هستند بلکه یعنی وجود آنها سبب برای بروز این مسائل و این جلوات است. اگر آنها نبودند که این طور نمی‌شد!

شرح دیدگاه عوامانه به داستان کربلا و مصائب ائمه علیهم‌السلام

اگر سیدالشهداء علیه‌السلام در بین راه از اسب به روی زمین می‌افتاد و از بین می‌رفت و فوت می‌کرد کسی بر آن حضرت گریه نمی‌کرد! خب از اسب دارد حرکت می‌کند بر زمین افتاده است دیگر خب همه می‌افتند می‌میرند. در این روزها چقدر مسابقه اسب‌سواری می‌کنند و دارند راه می‌روند پرت می‌شوند و می‌میرند! خب برای این که کسی نمی‌آید گریه کند. یا اینکه اگر من باب‌مثال یکی از ائمه علیهم‌السلام بخواهد برود در دریا و شنا بکند و شنا بلد نباشد و اتفاقاً موج بیاید و او را غرق بکند خب کسی گریه نمی‌کند، اما موسی بن جعفر علیهما‌السلام که در زندان می‌رود و از این زندان به آن زندان منتقل می‌شود تا بعد در آن زندان کذایی [به شهادت می‌رسد] همه در سرشان می‌زنند! خب در حالی که همین زندان را وقتی که شما مقایسه کنید می‌بینید برای موسی بن جعفر عین خیر است. مقام امامت او که به واسطه رفتن به زندان تغییر نمی‌کند. موسی بن جعفر چه بیرون زندان چه داخل در زندان، امام است. عوالم ملک و ملکوت را چه در بیرون زندان چه در خود زندان می‌گرداند و برای او که تفاوتی نمی‌کند. تازه این زندان موجب قرب و مقامات برای اوست، پس کجای این شر است؟!

اما صحبت در این است که آیا هارون که این عمل را انجام می‌دهد جایش در بهشت و جنات و نعیم است و معاقب نیست؟! آن مطلبی است که به ارتباط این قضیه با نفس او برمی‌گردد نه اینکه جنبه شرعی دارد، نه، نفس عمل در خارج خیر است. دستور می‌دهد موسی بن جعفر را زندانی کنند و خیال می‌کند که حالا با

این دستور آمده ملک و سلطنت خود را ابقاء کرده است و موجب هلاکت موسی بن جعفر شده است در حالی که نمی‌داند موجب مقام و رشد موسی بن جعفر شده است. او خیال می‌کند که با این دستور آمده امام را در مرتبهٔ بندگی خود محدود کرده است، نمی‌داند موسی بن جعفر چه در بیرون زندان و چه در خود زندان امام است. در امامت امام که نمی‌تواند دخل و تصرف کند. برای حیطة تصرف امام که نمی‌تواند محدودیت ایجاد کند. آن به‌خاطر خیال خود و انتساب این قضیه به خود می‌آید این کار را انجام می‌دهد. اگر این مسئله را به او نسبت بدهد، نه اصلاً عقاب هم نمی‌شود. اگر این آوردن و بردن طوری باشد که منتسب به او باشد و نسبت به او داشته باشد خب این دیگر در این صورت معاقب هم نیست؛ اگر انسان بداند که از طرف مولا موظف است که این کار را انجام بدهد خب طبعاً آن شخص که این را ملامت نمی‌کند چون مسئله به مولا برمی‌گردد. اما وقتی که یک نفر سرخود بیاید عملی را انجام بدهد یقهٔ او را می‌گیرند که شما برای چه دارید این کار را انجام می‌دهید؟! اگر مأمور با سند قبض بخواهد در منزل بیاید خب انسان مجبور است با او برود. اما اگر یک مأمور خودش بخواهد انسان را جلب کند، می‌گویند: شما چه کسی هستید که دارید مرا جلب می‌کنید؟! پی کارتان بروید. اشکال در اینجا این است که این امور به خود نسبت داده می‌شود و لذا انسان گیر می‌افتد. اگر انسان به جایی برسد - نه اینکه خیال کند ها، باید برسد، همین‌طور کشک هم نیست - که امور را به او نسبت بدهد دیگر در این صورت اصلاً معاقب نیست.

معنای شعر «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت»

عملی را که ما در ارتباط با محیط و خارج و یا منزل و هر کسی دیگر انجام می‌دهیم اگر به حساب خود بگذاریم فردا باید حساب پس بدهیم و اگر به حساب او بگذاریم، نه‌خیر حساب پس دادن هم نداریم. ببینید اصلاً به‌طور کلی شکل و صورت مسئله تغییر پیدا می‌کند چون او که شر نیست. او خیر محض است. اینجا است که خواجه می‌فرماید:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت *** آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد^۱

خطا بر قلم صنع نرفتن یعنی آن حقیقت توحید در همهٔ مریا و در همهٔ جلوات ظهور پیدا کرده است. این معنای خطا بر قلم صنع نرفتن است.

تلمیذ: ببخشید: چطور ما وقتی که قضیه را به امام علیه‌السلام نسبت می‌دهیم می‌گوییم که خب برای او خیر بوده است موجب قرب او هم بوده است و حتماً نسبت به امام بر اساس توحید است و وقتی که به عقاب کردن می‌رسد نظرمان نظرهٔ کثرتی است، خب وقتی که نظر توحیدی هم به این شخص بوده، مقرب چه کسی بوده؟ مقرب هارون بوده، مقرب همان یزید بوده، به او هم نظر توحیدی بکنیم!

^۱ . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۰۵.

عقاب براساس انتساب فعل به فاعل، نه براساس خود فعل

استاد: ببینید من در بین همین صحبت گفتم، خود آن شخص در ارتباط با این قضیه چه نظره‌ای دارد؟

تلمیذ: شما فاعل عمل خیر را تقبیح می‌کنید؟

استاد: بله تقبیح می‌کنیم.

تلمیذ: چرا؟

استاد: به خاطر اینکه به خودش نسبت می‌دهد. ما دو نظر به این قضیه می‌اندازیم. یک نظر نسبت به اصل فعل، جنبه فعلی را در نظر می‌گیریم و یک نظر نسبت به فاعل، لذا در بحث تجرّی این را بحث می‌کنند؛ قبح فعلی دارد یا قبح فاعلی دارد؟ ما نمی‌توانیم فاعل را از فعل جدا کنیم. ما نمی‌توانیم مسئله را یکی بدانیم. آن فعلی که در عالم انجام می‌شود آن فعل حسن است، عمل هارون که موسی بن جعفر را می‌آورد، نفس این عمل حسن است؛ هر قدمی که حضرت برمی‌دارند برای حضرت حسنات می‌نویسند. از این زندان می‌روند حسنات می‌شود. آن زندان می‌روند حسنات می‌شود. همین‌طور در هر زندانی تا به آن زندان آخر که مراتب شدت و فلان و این حرف‌ها هست در همه اینها حسنات است. الآن آن ضربی که سندی بن شاهک دارد بر موسی بن جعفر می‌زند نفس آن ضرب که موجب تألم است خود آن فعل حسن است. خود آن فعل. حالا این شخصی که دارد این عمل را انجام می‌دهد به چه خیال انجام می‌دهد؟! به خیال بُعد از او دارد انجام می‌دهد، به نظر دوری از او دارد انجام می‌دهد، نه به نظر قرب به او، به نظر قرب به او اگر می‌خواست انجام بدهد که نمی‌زد! این در خیال خودش دارد انجام می‌دهد پس تمام عقاب و تمام عذاب براساس خیال است. یعنی عقاب براساس انتساب است، نه براساس خود فعل! نفس عمل هارون خودش فی حدّ نفسه خیر است. بله ما از این نظر دست هارون را هم می‌بوسیم. چون هارون موجب شده است که موسی بن جعفر با این عمل به این مقام برسد، خیلی هم از او تشکر می‌کنیم. ولی به خودش که وقتی می‌خواهیم برسیم و دیدگاه خودش و تخیل خودش، لعش می‌کنیم. چرا؟ چون این فعل را به خود دارد نسبت می‌دهد و به او نسبت نمی‌دهد.

تعریف مقام تکلیف

اگر جنبه فاعلی با جنبه فعلی یکی شد این عمل اولیاء خدا می‌شود. اگر جنبه فاعلی با جنبه فعلی دوتا شد مقام تکلیف. مقام تکلیف و مقام اختیار و اینها همه برای خاطر این جهت است لذا در مصرع بعد می‌فرماید: «آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد». خواجه در اینجا نمی‌خواهد بگوید که خطایی نیست، خطا در جنبه فاعلی است. نه در جنبه فعلی، در جنبه فعلی مصرع اول است؛ «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت».

آنچه که در عالم وجود اتفاق می افتد همه براساس مصلحت است - که حالا کیفیت مصلحت را قبلاً هم بارها گفتیم که انتساب به اوست، نه اینکه فعل او براساس مصلحت است. مصلحت از عین فعل او نشئت می گیرد - آنچه که در عالم وجود اتفاق می افتد، حضور پروردگار در عالم بروز و ظهور است. مگر می شود پروردگار در عالم بروز و ظهور شر داشته باشد؟! یعنی عدم او از وجودش بهتر باشد، مگر هم چنین چیزی ممکن است؟!

بیان مثال برای توضیح قبح فاعلی

بینید خود فعل یک جنبه دارد و آن جنبه وجودی خودش است. آیا در آن جنبه وجودی خودش اشکال هست؟! نه، اشکالی نیست. بالأخره یک فعل است دیگر، فعل مستحسن است اما چون این فعل انتساب به آن فاعل پیدا می کند بد می شود. فرض کنید یک اسلحه یا چاقویی کناری افتاده است، یک وقت این اسلحه را یک شخص بزرگ ۲۵ ساله، سی ساله، چهل ساله، هفتادساله دست می گیرد و با او می زند و یک نفر را به قتل می رساند، فوراً می آیند او را می گیرند و می برند حبس می کنند و اگر مشخص بشود که تعمد داشت اعدامش می کنند. یک وقت هم یک بچه پنج ساله، چهارساله یا سه ساله بلند می شود [این اسلحه را] جلوی یکی می گیرد به هوای اینکه یک تفنگ اسباب بازی است و بابا برایش خریده است تق می زند یکی را می کشد. - اتفاق افتاده است بچه ای مادرش را کشته است. همان اوایل انقلاب هم از این قضایا اتفاق می افتاد دیگر می آوردند و ... - خب بچه سه ساله را که دیگر به زندان نمی برند، کاری هم ندارند، او را نه کتک می زنند و نه به زندان می برند. فقط در سرشان می زنند که یکی مُرد. دیگر کاری انجام نمی دهند، شاید یک شیرینی یا شکلاتی هم برای او بخرند.

حالا سراغ عقاب آمدم و در مسئله عقاب قضیه به سن برمی گردد، نه به این کشیدن ماشه و برآمدن گلوله، اگر در کشیدن ماشه باشد هردو می کشند و اگر کشیدن ماشه هست باید بچه سه ساله را اعدام کنیم؛ در هردو یک عمل انجام می گیرد و یک زور به کار برده می شود؛ این می کشد و آن هم می کشد اما این یکی را می گیرند اعدام می کنند و پدر او را هم درمی آورند ولی بچه را رها می کنند برود توپ بازی اش را بکند، درست شد؟! بعد مراسم ختم می روند و ... دیگر چه خاکی بر سرشان بکنند، می گویند که حالا شده است دیگر، عمرش به دنیا نبود. شر به سن برمی گردد و بعد به مسائل دیگر.

در واقع انتساب مسئله است که موجب عقاب است نه خود فعل، اینجا این عملی را که ممکن است خطا تصور بشود عارف می آید این خطا را از اینجا برمی دارد. آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد؛ یعنی آنچه را که ما خطا می پنداریم او این خطا را در انتساب به مسئله توحید ندیده می گیرد، او به خود فعل نگاه می کند، نه

به آن جنبه روابط و انتساباتش.

اشکالی که در اینجا ممکن است مطرح بشود این است که اصل انتساب **أَمْرٌ وَجُودِيٌّ أَوْ لَا؟** خب این هم خودش امر وجودی است. انتساب یعنی چه؟ انتساب یعنی وجود ذهنی! گفتیم که وجود خارجی فعل است. مگر وجود ذهنی خودش **نَوْعٌ مِنَ الوجود** نیست؟ آن کسی که در تفکر و تصورش دارد می آورد و می زند و یکی را از بین می برد **هَذَا نَحْوُ مِنَ الوجود**. اگر این وجود نیست بنابراین شما افعال نفسی را انکار کردید و این را از دایره وجود کنار گذاشتید و **هُوَ باطلٌ و لَا يَقُولُ بِهِ أَحَدٌ**. اگر این مسئله هم **قَسَمٌ مِنَ اقسامِ الوجود**، همان جنبه خیریت باید در اینجا بیاید باز دیگر در اینجا چرا عقاب هست؟! خیال می کنم دیگر ادامه مطالب برای جلسه بعد باشد تا روی قضیه فکر کنیم.

تلمیذ: آیه قرآن که می گوید: **(وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرَدْتُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ)** 'معنای گمان هم بالآخره یک وجودی دارد که مثال برای خودمان است؟ استاد: همه چیز وجود دارد.

تلمیذ: این اشکال پس شاید از اصل باید ببینیم چیست ما نمی خواهیم بگوییم که ظن در وجود ذهنی انتساب نیست.

استاد: خب

تلمیذ: اصل انتساب.

استاد: خب.

تلمیذ: چه اشکالی وجود دارد این را که فرمودید؟

استاد: خب صحبت در این است. عرض ما این بود که خود فعل در خارج خیر است! بسیار خوب. انتساب فعل به ما موجب برای شر است و نمی توانیم به آن خیر بگوییم. وقتی که یزید دارد این کار را به وجود می آورد چرا ما او را لعن می کنیم؟ چرا نمی گوییم که خدا رحمتش کند، خدا پدرش را هم بیمارزد؟! تلمیذ: لعن را هم خیر می دانیم.

استاد: بله، بحث خیر می کنیم، در آن بحث خیر بحثی نیست. خود لعن هم خیر است اصلاً ما شر را کنار می گذاریم ولی آن ترتیب اثری که می دهیم با آن ترتیب اثری که نسبت به عمل دیگر می دهیم یکی است؟! تلمیذ: خب دو تاست ولی هر دو خیر است.

استاد: احسنت، اصلاً اسم شر می گذاریم، این دوئیّت از کجا آمده است؟ چرا دو تاست؟ چرا ما در اینجا ...، حالا شما می گوید: لعن هم خیر است اصلاً می گوییم: خیر و اخیر هم هست اصلاً بالاتر از رحمت و

۱. فصلت (۴۱) آیه ۲۳. معادشناسی، ج ۷، ص ۱۹۶:

«این گمان بدی بود که شما می کرده اید! گمان زشتی بود که به خدا برده اید! و چنین پنداشتید که خداوند از کار شما خبر ندارد؛ و بدون اطلاع است! بنابراین خسران و زیان به پاداش این سوء ظن به خدا برای شما پیدا شد! و بالتّیجه از خاسرین شدید!»

درو و فلان، درست شد؟ چرا ما دو قسم تعامل داریم؟ یک قسم با احم و حالت قهریه و با صفات جلالیه و قهاریه با مسئله برخورد می‌کنیم و در حالت دیگر با لطف، بشاشت، خنده، ترهیب، تشویق، ترغیب، اهداء تحیات، تبریک و امثال ذلک؟! این دو نحوه از کجا آمد؟!

تلمیذ: از دو گونه بودن اسماء الله.

استاد: احست، از دو گونه بودن اسماء! پس چرا یک جا عذاب هست و یک جا بهشت هست؟!

تلمیذ: همان دیگر، بهشت و جهنم همین جلال و جمال است. مگر غیر از این است؟!

استاد: من هم همین را می‌گویم. چرا به جای این، آن را به جهنم نبردند؟! خب چرا جای آن را عوض

نکردند؟!

تلمیذ: از خودش جلال دارد یک قسمتش هم جمال است!

استاد: البته ما این نظر شما را خیلی می‌پسندیم ها، روز قیامت که شد می‌گوییم که خدایا ما را به جای

ایشان بفرست. ما هم می‌دانیم شما مستقیماً خلاصه بهشت و فلان و این حرف‌ها، ما هم که جایمان معلوم

است خیلی خوب شما هم که می‌گویید: اینها همه نزول اسماء خداست! عیب ندارد جا را عوض کنید!

تلمیذ: شما به جای خودتان ما را بفرستید هر جایی که اقتضاء می‌فرماید!

استاد: إن شاء الله تا جلسه بعد بماند.

تلمیذ: نظری هم که نسبت به امام حسین علیه السلام یک عارف دارد که گریه او در تأثرش و انقلابش از اینکه وقایع گریه می‌کند می‌گویند گریه می‌کند و گریه‌اش گریه شوق است. حالا راجع به مثلاً امیر المؤمنین علیه السلام ناله‌ها و گریه‌هایی در فراق حضرت زهرا علیها السلام داشتند آن هم اگر حالا، جواب این را حالا نمی‌خواهم ...

استاد: نه این هم جزو بحثمان بود. ما در مقام جمع چطوری بین این دو قضیه جمع می‌کنیم؟! یعنی بین قضیه تکلیف و اختیار و انتساب نفس و بین دیدگاه توحیدی خودمان! امیر المؤمنین هم که در آنجا دارد گریه می‌کند دیدگاه توحیدی خود را ازدست نمی‌دهد. در همان موقع دارد به مقامات حضرت زهرا نگاه می‌کند و در باطن خودش دارد اشک شوق هم می‌ریزد متنها فرق بین امیر المؤمنین این است که او مقام جامعیت دارد، در آن واحد هر دو جنبه را حفظ می‌کند. ممکن است شخصی در یک آن، هر دو جنبه را حفظ نکند، یک جنبه را داشته باشد. آن که کثرتی است اصلاً نگاه به توحید نمی‌کند و شوق و شوق در سرش می‌زند. آن کسی هم که اصلاً وحدتی است در وحدت دارد فقط به آن جنبه نگاه می‌کند، اصلاً فکرش در کثرت نمی‌آید تا اینکه بخواهد نظر نسبت به کثرت داشته باشد؛ یعنی متوغل در توحید است. امام علیه السلام مقام جمعی دارد لذا همین امام در زندان می‌گوید: «**خَلَصْنِي يَا رَبِّ**»^۱ همین موسی بن جعفر وقتی که در زندان هست می‌گوید: «**خَلَصْنِي يَا رَبِّ**» یعنی نفس امام این دو جنبه را باهم دارد. مقام جمع الجمع! إن شاء الله تتمه آن برای بعد باشد.

^۱ . عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۹۳؛ مطلع انوار، ج ۶، ص ۳۲۵ و ۳۲۶، با قدری اختلاف.

رشد و تکامل انسان همیشه در مقام اختیار

تلمیذ: اثر وضعی که فعل می‌گذارد از جنبه توحیدی می‌گذارد یا از جنبه کثرتی می‌گذارد؟
استاد: هر کدام اثر خودشان را می‌گذارند. از جنبه توحیدی او یک اثری هم به نسبت به خود و هم نسبت به اطرافیان و نسبت به چیز دارد. آن یک بقایی را مثلاً، آن یک جنبه چیز دارد. ولی مقام کمال و مقام رشد انسان به انتساب برمی‌گردد یعنی به جنبه فاعلی برمی‌گردد، نه به جنبه خود فعل، یعنی رشد همیشه در مقام اختیار هست و تکامل در مقام اختیار هست. فلذا می‌گویند: کسی که «**مَنْ رَضِيَ بِعَمَلٍ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ**»^۱ «**مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا حُسْبًا مَعَهُمْ**»^۲ یا اینکه فرض کنید کسی که عمل خلافی به قصد قربت انجام می‌دهد، خدا برای او حسنات می‌نویسند.

برگشت تمام رَشدها و تکامل‌ها به وجودات ذهنی و نفسی نه عمل خارجی

تلمیذ: پس این اثر نفس باید باشد، نه اثر قرب؟
استاد: از جهت انتساب و اختیار است یعنی برگشت همه اینها به وجود ذهنی است. برگشت تمام این رَشدها و تکامل‌ها و همه اینها به وجودات نفسی است والا وجودات خارجی یک عملی در خارج مثل سایر اعمال است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ . در الفوائد، ج ۱، ص ۹۱، با قدری اختلاف.

^۲ . بشارة المصطفی، ص ۷۵.